

۱۴۳۷

فتح الحرمين

نمره ...

فتوح الحرمين

۱۱۰۸

قسم بنون و قلم یعنی ا...
که خط قبله روی تو زینت با...
ز خود بگوی که با از تو روی جا...
چنین که زلف تو روی تو یافت
نشان ز حسن تو و اوست عندلیـ...
وگرنه فاخته را جیب نعره کو...

قسم

چرا و سر زلف شبیم از غم ...
چنین که با تو نشدم همنشین و ...
فراز دور چو جدا ای جانم که با لب...
چنان نشدم که ندانم که این همه ...
سوال کرد فضولی اگرچه زبان ای مجنون
زبان چو بسته چه آگه است این سخن کم...

ای همه کس را بدرت التجا کعبه دل از تو نور و صفا

از حشمت کعبه سیه خانه ایست ور حرم پاک تو کاشانه ایست

نام یمین بر حجر الاسودش داغ یمین تو بود بر یدش

ای کرمت واسطه بود ما خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت زینت باغ جهان خانه تو چشم و چراغ جهان

کیست که پروانه این خانه نیست واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانه تو دیده سر معبدست مردم دیده حجر الاسودست

چشمه زمزم که ترا در حرم هست ز سرچشمه بحر کرم

آینه سان صاف دل و طاهرست نیست درین هیچ خطا ظاهرست

سوی تو باشد همگی سعی ما غیر تو ما را نبود مدعا

شاه چنین تو ز روز ازل بوده به بی مثلی خود بی بدل

خواست که ظاهر شود از زیر لباس جلوه چه کند وی بی قیاس

غنچه صفت چون ز نسیم حیات چشم گشادند نبات و نبات

طرح گلستان جهان تازه شد باغچه صنع پر آوازه شد

گلبن امکان چو شکفتن گرفت بلبل جان چه تو گفتن گرفت

نیست ز تو یافت نشان وجود نیست شود باز بجایی که بود

چون ز ازل ملک دو عالم تراست شاهی آن نیز مسلم تراست

عزت و خواری دهی هر سر که هست هست کن و نیست کنی هر که هست

بر کمر کوه جواهر کشان وز گهر ابر زواهر فشان

میوه هر طوب ده از چوب خشک شهد به نی رنگ بگل بو به مشک

جز تو کسی ساکن این دیر نیست جمله تویی در دو جهان غیر نیست

ای دو جهان غرقه الهی تو کون و مکان قطره دریای تو

مبدع اشیاست الهیتت عین وجود آمده ماهیتت

جمله ذرات نمود تواند پرتو خورشید وجود تواند

هستی هر هست شد از هست تو بود و وجود همه در دست تو

تو قدم از خود ننهاده برون پر ز تو آفاق درون و برون

چه توان از حیطهٔ نطقت مپیش / ناطقه افکنده سر عجز پیش
وه چه عبارت که بفهم کسی / هم نرسد گرچه دهد جان بسی
عقل خرد مانده بپای دلیل / کی رسد آنجا که نشد جبرئیل
گر بقدم بانگ زند سوی لنگ / کی بسپار سد اوی درنگ
گرچه زبان صد بودم هر یکی / شکر وی از صد نتوانم یکی
نعمت او بیشتر از شکرهاست / شکر هم از نعمت خاص خداست
گوهر جان در صدف تن نهاد / نور خرد در دل روشن نهاد
پس نتوان شکرگذاری او / گرچه کنی شکر بیاری او
چون نعم اوست برون از خیال / کیف یفیه بلسان المقال
احسن ماسم بهذ والهم / ذکر جمیلی ز ولی النعم

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم

تو متی ازین پیش درین گو مقیم / بی بدلی بود چو در یتیم
این چه زمینست که غرس زرین / رشک برد با همه رفعت برین
نخل نبی سر زده زان آب و گل / کش ثمره بود همه جان و دل
رسته ازین باغ گلی بس عجیب / کامده روح القدسش عندلیب

تازه

تازه گلی رسته ز باغ جلیل / روشن از و چشم و چراغ خلیل
سرو قدی سر بفلک آخته / سایه بفرق ملک انداخته
لال از و طوطی شکرشکن / آمده با روح قدس در سخن
علت غائی همه عالم اوست / سرور اولاد بنی آدم اوست
مانده همه جا اثر روی او / هر دو جهان قیمت یکموی او
واسطهٔ فیض وجود همه / رابطهٔ بود و نبود همه
تا زده بر تختهٔ مکتب رقم / بر خط پیشینه کشیده قلم
ای شرف عرش بنعلین تو / وی گهر فقر و فنا زین تو
خطبه در آن روز بنام تو / که نه زبان بود نه گفت و شنود
پیشتر از آمدن زر بکان / سکه تو بود بعالم عیان
دولت پیشینه همه سربسر / گرد ظهوری و پس آمد دگر
هر نبی از دست که دامن فشاند / دامن او آتش معجز نشاند
نوبتی دولت تو تا ابد / نوبت پیغمبری تو زند
آنکه شرف یافت بدیدار تو / جان چه بود تا کند ایثار تو
مانه تو دیده هم نه آنکه تو دید / نه دگری هم که بآنکس رسید

خود بخود از تو بخیالی خوشیم / پیش نظر از تو مثالی کشیم
محنت مجنون و غم کوهکن / آن نظر خواسته این از سخن
ما شده محروم ز آواز بو / کشته چنین عاشق جانباز بو
تو بهمه لطف عطا و کرم / چشم رضا کی نهی از ما بهم
جامی از افسانهٔ اول مبند / گو دل تو باز رهاند ز بند
آنکه به آواز دل از تو ربود / رو بتو ز آواز تو خواهد نمود

در منقبت خلفاء راشدین و ائمهٔ معصومین رضوان الله علیهم اجمعین

مخرج عالم کون و فساد / چار گهر در کف گیتی نهاد
خاک نشینان چو شدند استوار / داد قوام همه شان زین چهار
چونکه بنا شد همه زین چار چیز / خانهٔ دین گشت بدین چار نیز
عنصر هر چیز چو باشد چهار / عنصر دین آمده زین چار یار
رشتهٔ جان را شده هر یک دُری / هر یک از ایشان بمثل عنصری
آنکه ازو سکهٔ دین شد درست / داد گواهی بنبوت نخست
بس که بجان بود هواخواه یار / آمد از ارکان هوا در شمار
محو شد از خویش بسان هوا / فاق علی الکل بنعت الوفا

آنکه ازو خرمن حساد سوخت / آتش قهرش بعدو بر فروخت
قول نبی داد بهم این ازدواج / جفتیا ز اعمر آمد سراج
آنکه حیا گشت بروش نقاب / وز عرق شرم شده غرق آب
تازه ازو کشتهٔ گلستان دین / صافی و پاکیزه چو ماء معین
آنکه چو خور بر فلک چارمین / تافت بآفاق بنور یقین
مرتبهٔ خاک ازو شد زیاد / گرد رهش داد فلک را بباد
روی زمینش همه زیر نگین / محور چرخ آمده زیر نگین
مخزن اسرار الهیست خاک / سر ز زمین آمده شد تا سماک
چونکه علی داشت بخاک انتساب / کرد نبی کنیت او بوتراب
وه که از ان خاک چه گلها دمید / نکهت فردوس بعالم وزید
سنبل و گل را چمن زیب و زین / موی حسن آمده روی حسین
آن دو نهالند که در باغ دین / بار ورند از گل و از یاسمین
هر دم ازین باغ بری میرسد / تازه تر از تازه تری میرسد
آن ده و دو همچو بروج فلک / نظم جهان داده سما تا سمک
باز از ان غنچهٔ خونین کفن / رسته گلی تازه تر چون سمن

گلشن دین یافته زو زیب و زین — گلبن توحید علی حسین

گلشن گردون و ریاض بهشت — در بر آن روضه نماید درشت

سرزده زان بار نهال عجب — داده ثمرهای علوم ادب

شد صدف گوهر عالی ورش — ساحت شهری که علی محمد ورش

علم که در روی زمین وافرست — از دم عیسی نفسی باقرست

باز شکفته گلی از باغ او — داده جلا دیده ما زاغ او

بست دهان دگر از گفت — غنچه شد از نغمه او بشکفت

صادق صدیق بصدق و صفا — ناظر منظور بحسن و فا

باز از آن گلبن عالی تبار — وه چه رطب بود که آمد ببار

کام ولایت شده شیرین ازو — یافته تمکین عجب دین ازو

آنکه ببرد از دل اغیار بیم — کاظم غیظست بخلق کریم

باز دمید از چمن او گلی — کامده روح القدوسش بلبلی

خاک خراسان شده زو مشکبو — خلق بآن بو شده در جستجو

دم چه زنم از صفت حضرتش — داده پیمبر خبر از مشهدش

خلق محمد کرم مرتضا — سر دو عیان کرده علی الرضا

باز از آن طینت عنبرسرشت — جلوه گری کرد گلی از بهشت

برده بتقوی گرو از ما بقی — کنیت او گشت از آن رو تقی

زنگ زدای دل هر متقی — شهرت از آن یافت بنام نقی

سرزده زان بار علی منظری — در صف شیران وفا صفدری

او بصفاوت شده آیینه — تا فکند عکس بگنجینه

زاده از آن زبده پیغمبری — محسن و احسن حسن عسکری

بحر سخا کان وفا و کرم — سایه ده طوبی باغ ارم

باز چه گویم چه گلی زان دمید — وه چه گلی گلشنی آمد پدید

نکهت او برد ز خطا گمان — پر شد از و دامن آخر زمان

رشته که از حق به نبی بسته شد — باز بآن سلسله پیوسته شد

نقطه اول چو بآخر رسید — کار نهایت به بدایت رسید

هادی دین مهدی آخر زمان — خلق جهان یافته از وی امان

گفت نبی کز پی ظلم و فساد — روی زمین پر کند از عدل و داد

قاتل دجال بشمشیر کین — با دم عیسی نفس او قرین

هر یک از آن گوهر گیتی فروز — داده بشب روشنی نیمروز

هر یک از ایشان عجب من | سلسله شان سلسلهٔ من
هر که بآن سلسله پیوسته شد | از ستم حادثه وارسته شد
من که دران روضه ریاض گشته‌ام | زان گل و گلزار بهیچ چشم
نکهت او عطر کفن بس مرا | خار و خسش سرو و سمن بس مرا

در تعریف بنای کعبه که عمارت کردهٔ خلیل است با مرحبای جلیل

حرف شناسان خط شوق و بیم | رازگشایان کلام قدیم
نکته گذاران فروع اصول | سلسله داران حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رای دگر | بسته درین پرده نوای دگر
رشته اگر پیش و اگر اندکیست | چون بسر رشته رسیدی یکیست
طایفه کز سخنان آگهند | رازگشایان کلام اللهند
چون گهر بحر یقین سفته شد | در صفت کعبه چنین گفته شد
پیشتر از خلق جهان چون حباب | بود اساسش متمکن بر آب
سال چو بگذشت هزاران برین | منبسط از پایهٔ او شد زمین
بیت نخستین که بنا کرده شد | کعبه بود کز پی ما کرده شد
گرد وی از هر طرف الهیان | طوف کنان بر صفت ماهیان

که بران سطح زمین خلق گشت | بود دگر جمله عدم کوه و دشت
داشت همین تکیه تمکن در آب | هیچ اثر نه ز جهان خراب
آنکه ازان یافت زمین انبساط | منزل عشرت شد و بزم نشاط
فرش زمین چونکه شد انداخته | کار فلک گشت ازان ساخته
گشت مکان حرم کبریا | گرد خدایش لعب ام القری
از پی تمکین زمین ذو الجلال | کرد بهر سو متمکن جبال
کوه نخستین که بروی زمین | یافت تمکن چو بجا تم نگین
بود مسمی جبل بوقبیس | ارفع و اعلی جبل بوقبیس
اصل بنا چونکه شد اول بآب | چون نشود جمله بناها خراب
نقش بر آبست سراسر جهان | خواه زمین گوی و خواه آسمان
گشت چو بر آب زمین را مکان | آدم خاکی بسرشتند ازان
طینتش از روح روان ساختند | سایه گلزار جهان پیش خشع
در حرم خلد بسی ماه و سال | بود بذکر احد ذو الجلال
عاقبت از خلد برین دور ماند | غمزده و واله و مهجور ماند
بهر تسلی وی آمد فرود | گنبد یاقوت ز چرخ کبود

یافت بر آن عرصه تمکن ازان
آدم خاکی بسرشت ازان

گرد وی از غایت شوق و نیاز
طوف کنان گشتی و کردی نماز

گرچه بهشت از هوس دل بهشت
باز هوس کرد بسوی بهشت

بر همه الله که حین هلاک
خاک رسانید در آخر بخاک

بود ازان خاک تن خاکیش
گرد همان پاک ز غمناکیش

کی شود القصه درین آب و گل
جز بوطن محنت غربت ز دل

شسته چو گردید ز طوفان جهان
باز شد آن خانه سوی آسمان

چونکه فرس راند بمیدان خلیل
خانه بنا کرد بامر جلیل

گشت چو مشغول بکار بنا
دست بکار و بزبان ربنا

شیره جان آب و گلش از دو دست
کار دلست این و نگار آن گلست

تازه گلی رسته ز باغ جهان
روشن ازو چشم و چراغ جهان

دیر نپاید گل این مرغزار
تازه شود لیک بهر نوبهار

خانه چو شد راست بسنگی دگر
بهر نشان خواست ز سنگی دگر

کرد ندای جبل بوقبیس
کز یمن آن نعره شنیدی اویس

گفت که آن خانه که چیر سیل برد
سنگی از آنم بودیعت سپرد

بلانم

باز ستانید ودیعت ز من
باز نهیدش بجد خویشتن

درّه بیضاست در اصل خودش
آنکه تو خوانی حجر الاسودش

قول رسولست کزین پیشتر
بود درخشنده چو قرص قمر

پرتو دلها چو برو اوفتاد
یافت ز دلهای سیاه آن سواد

گوهر پاکیزه عنبر سرشت
کامده با روح قدس از بهشت

روی ازین گونه اثرها رسید
تا چه اثرها بدل ما رسید

این گهر از جمله گهرها جداست
گفت پیمبر که یمین خداست

کار چو بر وجه ثواب آمدش
اذّن فی الناس خطاب آمدش

خانه دل چون نبود ز آب و گل
داد اذان تا شنود گوش دل

هر که در اصلاب و در ارحام بود
زمزمه صیت اذانش شنود

سر شنونده بشتابندگی
ساخته از سر قدم بندگی

خلق از آن روز قدم سوده اند
لی بسبب این ره نه پیموده اند

میر شکار ار زند طبل باز
باز بیاید بسر دست باز

زمزمه صیت اذان خلیل
بوده درین بادیه ما را دلیل

تا نرسد بانگ صفیری بگوش
مرغ نیاید بچمن در خروش

داعی خود داده بما راه‌ها   منظر خود کرده نظرگاه‌ها
آنکه بره گم شده و بیکس است   بانگ خلیلش جرس ره بس است
چون ولی عهد شد ابن زبیر   کرده در اقوال و در امثال سیر
ساخت حدیث نبوی را دلیل   خانه بنا کرد بوضع خلیل
باز چو حجاج درآمد بجیش   قاعده بنهاد بجای قریش
گرچه برد دست بر او اجنبی   عاد کما کان بعهد النبی
ریخته و ساخته شد چند بار   کیست که آگه بود از سر کار

در بیان اسرار کعبهٔ مشرفه که قبلهٔ ظاهرست و سجدگاه عابد

کعبه بنا گشت که روی نیاز   سوی وی آرند کسان در نماز
سجده‌گه آن باشد و مسجود حق   معبده آن باشد و معبود حق
نایب حق آمد و ظل خدا   سایه نیابند ز صاحب جدا
سایه صفت رنگ سیاهی در او   تافته انوار الهی بر او
دل که بود پردگی بزم خاص   یافته از قید تعلق خلاص
طاعت او نیست بغیر از شهود   فارغ از ارکان رکوع و سجود
نه بجهت روی وی و نه باین   قبلهٔ او در همه آفاق عین

او چو ملایک بخدا مشتغل   بیجهتی واسطهٔ آب و گل
کعبه ولی قبلهٔ ظاهر بود   سجده گهی غایب و حاضر بود
در حرم کعبه و اطراف او   هر که کند جا چه بد و چه نکو
گر همه خاریست بجای شجر   کی خورد آنجا غم تیر و تبر
کس نتواند که زند گل برو   گر رود آن خار بدیده فرو
نشأ روح ابد بنهادست   منبع زمزم بجهان آیت گلست
جمع در او این همه حالات دل   حاصل از او اصل کمالات دل
همچو دل خلق که در پیچ حال   نامده بیرون ز مضیق خیال
نیست درین انجمن آن شمع نور   یکنفس از گردش پروانه دور
تا بخلافت علم افراخته   کار دو عالم شد از او ساخته
آب حیاتست دهد زندگی   پاک کند نقش ز سرکندگی
هر که رسیده بوجود از عدم   در ره او ساخته از سر قدم
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود   کو نه برین در رخ امید سود

مکه که شد قبلهٔ اهل نجات   حرسها الله عن الحادثات

طعنه بر اکسیر زند خاک او / گل خجلت از خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سمات / گم شد کاز اسپیغتن ره نمات

جنت معنیست که بی زرع و کشت / جمع درو گشته نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبو / می نه و میخانه پر از های و هو

زرع نه و خرمن او وانه بخش / عرش نه و طوبی او سایه بخش

باغ نه و میوه او حاضرست / راغ نه و سبزه او ظاهرست

لاله نیفروخته در وی چراغ / بر دلش از حسرت او مانده داغ

در تالیف این نامه نامی و تصنیف این نسخه گرامی

بود شبی همچو سر زلف یار / مشک فشان همچو نسیم بهار

یافته جان کام ز مقصود خویش / شکر کنان بر در معبود خویش

ناگهم اندیشه گریبان گرفت / تا سحرم فکر رگ جان گرفت

حیرت بسیار مرا رو نمود / بو العجبیهای خیالم فزود

کین چه اساسیست بدین عز و ناز / کامده مهر فلکش اهل راز

نکته درین گردش پرگار چیست / باعث این گرمی بازار چیست

چیست که با ما همه یگانگی / یافته زو منصب پروانگی

سعی

سعی بود از چه و قربان ز چیست / رمی جمار و تن عریان ز چیست

عقل که مانده پس دیوار دین / کی شود آگاه ز اسرار این

دل که درو تافته نور یقین / نیست ز اسرار خدا جبینی

آنچه دل از ملهم غیبی شنفت / یک بیک آن از زبان باز گفت

طبع که در نظم سخن سنج بود / نقب زن ساحت این گنج بود

طوطی طبع من ازان تیز شد / از پی اسرار شکرریز شد

غالیه ساخت ازان کلک من / مشک تر افشاند بروی سمن

ریخت بر اوراق سمن مشک ناب / کرد رقم باعث نظم کتاب

این گهر چند که بودند بکر / سفت بمسماری الماس فکر

پیر خرد را چو ازین مختصر / فهم شد از یثرب و بطحا خبر

زان خبرش فیض ازل ره نمود / بر دل و جانش در راحت گشود

چون بفتوح دل و جان شد سبب / کرد فتوح الحرمینش لقب

در بیان اداب این مقام که خانه ایست منسوب برب الارباب

ای که درین کوی قدم میزنی / روی توجه بحرم میزنی

پای ز اول بسر خویش نه / خویش رها کن قدمی پیش نه

چونک نهی در سر هر کام گام / یابی ازین سیر بهر کام کام
پای باندازه درین کوی نه / پایت اگر سوده شود روی نه
در همه جا هست ادب شرط راه / چه در درویش چه ایوان شاه
ره نبرد آنکه ندارد ادب / کس بدرون ره نبرد بی طلب
هرکه ادب نیست درو خاک باد / نام وی از لوح بقا پاک باد
کعبه صفت از همه کس دور باش / خاک حریم حرم درد باش
روی ادب نه بدر بی نیاز / عجز و نیاز آر بر بی نیاز
آینهٔ خویش چو زمزم صفا / داده در آدر حرم کبریا
توبه کن از هرچه نشایستنیست / روی بدان آر که بایستنیست
دست ز دامان غرض باز کش / پای ز دد زره آز کش
مال کسان از کپان باز ده / راه وصیت بزبان ساز ده
حامل اموال مظالم مشو / در ره دین طاغی ظالم مشو
گر همه یکحبه بود مالشان / تا بتوانیش بصاحب رسان
نقد طبیعت بطبیعت سپار / سالک ره را بطبیعت چکار
نفس بتقویش وصیت نما / راحله راشد ز رحمت نما

عزم تو بس مرکب رهوار تو / کو نرساند بهوا زار تو
گر نبری ره بقطار و مهار / قطرهٔ اشک آر روان در قطار
محمل خود راست کن از دود آه / تا کندت سایه بگرمای راه
زاد تو تقویست که آن زاد تو / هست بقرآن صفتش خیر زاد
آبله زین ره چو براری بپای / پای تو گردد همه جا دیده سای
نشنود ار گوش تو بانگ جرس / بانگ جرس نالهٔ زار تو بس
چون بحریفان حرف سستت آست / تیز زبانی چو مغیلان کجاست
آبله پا به ازان چشم و گو / کو نگشود دست دران کو نظر
گر رسدت خار مغیلان چاک / دامن گل هم بود از خار چاک
ور کندت خار چو گلزار تن / غنچه ازان خار شو و دم مزن
رنجه مشو از ستم خار راه / کان گل مشکین شود و عذرخواه
گر بودت ز سخن من ملال / گوش کن از عارف جامی مقال

من نتایج انفاس مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره

ای ز کلت نازده سر حب دل / هست ز حب وطنت پا بگل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز / مطرب عشاق ز راه حجاز

یکقدم ازین پرده سماعی بکن
سرچه نه زین پرده و دلقی بکن

دین ترا تا شود ارکان تمام
روی نه از خانه برکن مقام

ناقه اگر نیست ترا زیر ران
بر قدم ناقه روان شو رو

گر نبود راحله باد پای
راحله از پا کن و در ره درآی

گر بادیه منت نبود دسترس
جلد قدم پای فراز تو بس

پی تبه اش بسته بگرد غبار
گرده تهش میخ نجار استوار

پاشنه از خنده دهن کرده باز
زآبلها ریخته اشک نیاز

واله و حیرت زده و مستهام
خنده زنان گریه کنان صبح و شام

پشت امید تو بخورشید گرم
بستر آسایشت از ریگ نرم

سایه بفرق تو که مغیلان کند
به که سراپرده سلطان کند

باد مخالف زده در دیده ریگ
پای فرو رفته بتفسیده ریگ

به که نشینی بمهب شمال
پای فرو برده بآب زلال

راه وفا می سپر و میگذر
بر خسک خشک چو ریحان تر

پایه بمیعاد تعبد رسان
رخت بمیقات تجرد رسان

رشته تدبیر بسوزن بکش
خلعت سوزن زده از تن بکش

سرچه بران بخیه زدی ماه و سال
ای برون از همه سوزن مثال

باز کن از بخیه زده جامه خوی
تا که ترا بخیه نیفتد بروی

گر نه ز مرگست فراموشیت
به که بود کار کفن پوشیت

لب بگشا یافتن کام را
نعره لبیک زن احرام را

سوی ره آکرده دل دردناک
سینه خراشیده گریبان چاک

رو بحرم کن که دران خوش حریم
هست سیه پوش نگاری مقیم

صحن حرم روضه خلد برین
او بچنان صحن مربع نشین

قبله خوبان عرب روی او
سجده شوخان عجم سوی او

باد چو در دامنش آویخته
غالیه در جیب جهان ریخته

باد شکن دامن شبرنگ او
دیده جان سرمه کش از سنگ او

سنگ سیاهش که ازان تهمت است
دست تمنای یمین الله است

چون تو ازان سنگ شوی بوسه چین
بوسه زن دست که یابی یمین

بر سر گردون زنی از فخر کوس
گر رسدت دولت این دست بوس

سوی قدمگاه خلیل الله آی
پی چو بیابی رهش دیده سای

پای مروت بسر مرده نه
چهره صفوت بصفا جلوه ده

تا نشوی در عرفات وقوف — کی شود از راه نجات وقوف
کیش منی را بنما پر زخون — نفس دنی را بفنا کن زبون
سنگ بدست آر زرمی جمار — دیو هوا را کن از آن سنگسار
چون دل ازین شغل بپرداختی — کار حج و عمره بهم ساختی
شکر خدا گوی که توفیق داد — ره بسوی خانه خویشت گشاد
ورنه که یارد که بدان ره برد — گرچه شود مرغ بدان ره پرد

حکایت علی بن موفق و مناجات وی بحضرت حق

پور موفق که بتوفیق حق — برده ز سر پیر موفق سبق
بادیه کعبه بسی می برید — محنت این راه بسی می کشید
روزی از آنجا که دلی داشت تنگ — زد بدر کعبه سر خود چو سنگ
گفت خدایا پی سرحستی — سوی من افکن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام — بهر تو نه بهر کسی رفته ام
دل بوفای تو گرو بوده ام — بی سر و پا در تک و دو بوده ام
زین سفرم نیست بکف حاصلی — نه سر وقتی نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست — بخت مرا پایه اقبال چیست

شب چو برین درد فرو شد بخواب — آمدش از حضرت بیچون خطاب
کای بر همه پای رسپر ساخته — بر همه زین پایه سر افراخته
هر که نه مایل بسوی وی شوم — سوی خودش راه نمای شوم
حاصلت این بس که ترا خواستم — باطنت از شوق خود آراستم
ره بسوی خانه خود دادمت — بر در هر کس نفرستادمت
یارب از آنجا که کرم آن تست — چشم همه بر در احسان تست
جامی اگرچند نه صاحب دلست — از تو بامید چنین حاصلست

در توجه بجانب کعبه احرام بستن و آداب دانستن

روزی ازین پیش بعهد شباب — در دلم افتاد یکی اضطراب
مرغ دلم سوی حرم ساز کرد — بال بهم برزد و پرواز کرد
شوق حرم در دل من جوش زد — کوکبه عشق ره هوش زد
من بجفای فلک چرخ پیر — مانده بصحرای جدایی اسیر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب — در همه جا هست اسیر و غریب
غمزده و بی سر و سامان بود — وز الم هجر پریشان بود
بهر خدا مطرب عاشق نواز — راست کن آهنگ نوای حجاز

حال غریبی و اسیر غمم بین | ز آتش غم زنگ ضمیرم ببین
از پی تسکین دل بیدلان | یکدو سه بیتی ز حدای بخوان
نغمه نوروز عرب باز گوی | هم بزبان عربی راز گوی
بت من الحزن ارحنی بلال | عن لدن الهجر حدیث الوصال
ساز کن آن پرده که عاشق گشت | هوش ربا بود و فزا دل گشت
یاد کن آن ناله که شبهای تار | خیز دم از جان تمنای یار
حاصل از اندوه و غم اشتیاق | وز الم و رقت درد فراق
از مژه میریختم اشک ندم | تا که درین راه نهادم قدم
پای ز سر کرده قدم میزدم | دگر حرم بود چو دم میزدم
بوسه زنان کوی بکو می شدم | پای چو شد سوده بروی قدم
سوخته از گرمی ره بال و پر | ساخته با چشم لب خشک تر
زان گل مشکین نفسم مشکبو | طایر جان مرغ خوش الحان او
پیر و جوان از عرب و از عجم | بادیه پیما بهوای حرم
جامه دران نعره زنان میشدند | جمله بفریاد و فغان میشدند
رنج سفر برده و تشویش راه | تا که رسیدند باحرامگاه

رفته

رفته قمرسان همه در میغ گرد | گونه دگرگون شده از گرم و سرد
دست شده کوته ناخن دراز | سینه پر از آتش و دل در گداز
ز آتش دل شعله فروز آمدند | جمله در آن عرصه فرود آمدند
پیر خرد گفت در آن مرحله | از پی تعظیم که ای قافله
سنت راهست که درین مقام | غسل نمایند یکایک تمام
آینه خویش جلای دهند | زنگ زدایند و صفای دهند
غسل برانند و آب از نخست | تا شود احرام بر ایشان درست
گرد غباریست که بر خاطرست | نه همه آن گرد که بر ظاهرست
موی سرت هست علاقات دل | کانت باسباب جهان متصل
یک بیک آنها همه را دور ساز | کعبه صفت آینه پر نور ساز
اول از آلایش تن پاک شو | پس بحریم در او خاک شو
بر سر آن خاک بزیر آ بروی | نیت غسل آر بدن را بشوی
آنچه در احرام حرامست از آن | دور شو و میل مکن سوی آن
جان بنیاز آر بدن در نماز | سجده کن آنگاه بری بی نیاز
بعد نماز از سر صدق یقین | نیت احرام نما اینچنین

اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی

ای شده در جستن حج ره نورد / نیست درین نیت حج تو فرد

ور بود تسهیل حج و قران / نیت از ینسان گذران بر زبان

اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی

ور پی عمره کشدت دل ترا / به که باین لفظ کنی ابتدا

اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی وتقبلها منی

حج تمتع بود ار کام تو / به که در اشهر بود احرام تو

ای ز تمتع شده احرام بند / سازمت از اشهر حج بهره مند

غره شوال بود ابتداش / هشتم ذی الحجه بود انتهاش

نیت احرام پی عمره گیر / لیک در اشهر بودت ناگزیر

هم بهین سال بهنگام حج / عزم نما از پی احرام حج

نیت حجت چو بموسم شود / حج تمتع بتو لازم شود

در طریق احرام بستن و تلبیه در ان گفتن

چونک باحرام نمایی قیام / بر تو شود فعل طبیعت حرام

از پی احرام ازار و ردا / به بود ار سازیش از هم جدا

بر صفت مرده در آور کفن / جامه احرام بپوشان بتن

میل بحج مرد کیست از همه / مرد کی افسر و کیست از همه

سرو گل و یاسمن و نسترن / با کفن پاره روند از چمن

رو بره آنانک گرائیده اند / نعره لبیک سرائیده اند

تلبیه را ساز به نیت قرین / زانکه حدیثیست موافق بدین

تا نکنی تلبیه محرم نه ای / کسب کن ار واقف این دم ای

تلبیه اینست نکو گوش دار / نعره پی تلبیه گفتن برار

لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک

نعره لبیک بیانگ بلند / هست بری اهل بصیرت پسند

تلبیه با نیت تو گشت یار / دست ز افعال طبیعت بدار

گر سر موی کنی از خود جدا / بر تو شود واجب و لازم فدا

زانکه تو از خویش نه آن زمان / از چه بری دست بمال کسان

مال کسان به که صیانت کنی / جرم کنندت چو خیانت کنی

دعوی خاصی کنی و امتیاز / خاص نباشد همه کس چون ایاز

بهر همین شد دل خاصان دو نیم / حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت علی زین العابدین رضی الله عنه و بیخودی کردن او در تلبیه

سرو بن روضهٔ صدق و صفا / تازه نهال چمن مصطفا
قرة عین نبی و ولی / میوهٔ بستان بتول و علی
داده جمالش دل و دین را زین / کعبهٔ آمال علی حسین
در ره حق قافله سالار بود / چونکه بمیقات فتادش ورود
رفت در احرام چو ماه تمام / رهبر از و قافلهٔ مصر و شام
گشته رفیقان همه لبیک گو / او شده در بحر تحیر فرو
غنچه اش از باد کسان وا نشد / از جهت تلبیه گویا نشد
لرزه بشمشاد فتادش چو بید / زرد شدش لاله و نرگس سفید
جعد مطرّاش بر آمد بهم / شاخ گلش گشت ز اندیشه خم
خلق درین فکر که این حال چیست / شد متکلم چو زمانی گریست
گفت که لبیک بجای خود است / لیک مرا بیم ز خوف رد است
خوف رد هست و رجای قبول / مانده درین خوف و رجا ام ملول
چونک بلبیک زبان برگشود / بیخودی صعب مر او را نمود

تا قوتش افکند بر روی زمین / گرده زمین را فلک چارمین
زانکه بیفتاد بخاک اوجه پاک / نور فتد زیر گردون بخاک
آنکه کریم ابن کریمست او / سوخته آتش بیمست او
آنکه بود آل رسول امین / وقت عبادت بود او چوش این
ما چه کسانیم و سگ کیستیم / خود نشناسیم که ما چیستیم
غرّه شده بر عمل خویشتن / تکیه زده بر کرم ذو المنن
بار خدایا بحق بیم او / کاوری آن بیم بجانم فرو
کانچه بود غیر تو یکسو نهیم / سوی حریم حرمت رو نهیم

در بیان آداب طواف کردن و شرایط آن بجای آوردن

ای که درین کوی قدم مینهی / دانک قدم بر سر جم مینهی
شرط ره اینست که پاکی شو / روی توجه بنهی سوی او
غسل کن آنگاه بسویش گرای / پای نه و از دگران بر سرآی
آنچه نه پاکست از و پاک شو / بر در او با دل صد چاک شو
از پی تقبیل حجر پیش رو / با دل خاشع جگر ریش رو
یکدو قدم سوی یسار از حجر / جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خدا آن یقین | لبیکش آور بزبان اینچنین

نویت ان اطوف بهذا البیت العتیق سبعا کاملا لله تعالی

جلوه کنان کعبه گذار از یسار | جانب دل را سوی دلبر سپار

از پی نیت سه کرت در طواف | در تک و دو شو نه بجد کند اف

نیست بجز این صفت اضطباع | جلوه نما بر صفت سر شجاع

جرئت اظهار تجلد نکوست | خاصه بشغلی که بود بهر دوست

زانکه بدین سان رمل و اضطباع | فعل نبی بود بحج وداع

این سه بود جرئت و خندگی | چار دگر راحت و افکندگی

سر یک از این دوره زروی نظر | مانع دوریست زحج دگر

طایف این خانه بنا شد بشو | بالکت چو ملک طوف کند حوالش

زانکه بود زمره سیر قمر | وز تک از این چار دگر تیزتر

خواندن ادعیه ماسوره را | به که بهر دور نمایی ادا

بار دگر از پی نیت گذر | از پی تقبیل بسوی حجر

باز چو کردی بحجر روبرو | دست بر آور بزبان این بگو

بسم الله الله اکبر

دست رس ار هست بران بوسه ده | ورنه با خلاص بران دست نه

کثرت خلق ار بود ازدحام | گفت بنود جای پی استلام

باش با نگشت اشارت نما | سوی وی و این بزبان کن ادا

اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم اللهم لا تحرمنی شفاعته

چون ز در کعبه نمایی گذر | سوی مقام افکن از انجا نظر

باش در ان حال روان در طواف | وز ره اخلاص بخوان این کذا

اللهم هذا البیت والحرم حرمک والامن امنک والعبد عبدک وهذا المقام العائذ بک من النار اللهم بیتک العظیم ووجهک الکریم وانت ارحم الراحمین اعذنی من الشیطان الرجیم حرم لحمی ودمی وعظمی من النار واکفنی مؤنة الدنیا والآخرة

شو بسوی رکن عراقی روان | وز پی تسبیح و نیاز این بخوان

اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والشقاق والنفاق وسوء الاخلاق وسوء المنقلب فی المال والاهل والولد

چون گذاری بحطیم از برون | با دل محزون جگر پر زخون

جانب دیوار حرم آر روی … ناظر میزاب شو وابن بگوی

اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک واسقنی من کاس نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم وتجارة لن تبور برحمتک یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم

جون کذاری بسوی رکن شام … از ره تعظیم بخوان این کلام

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وعلما نافعا وعملا صالحا وتجارة لن تبور برحمتک یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم

جون ز ره طوف نمایی قیام … جانب رکنی که یمانیست نام

بوسه بران داده رسول امین … باش تو نیز از رخ او بوسه جین

ور نه بتعظیم بران دست نه … بوسه کهی تو سر دست توبه

در خبرست از کبرای سلف … این که بدین رکن ز روی شرف

هست موکل ملکی بر دوام … کرده بی کفتن آمین قیام

خواهشت ار دنی اکر دین بود … از تو دعا وز ملک آمین بود

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب

اللهم

النار اللهم اعوذ بک من الکفر والفقر ومن فتنة المحیا والممات

پس بهمین شیوه ز راه وفا … طوف نما کرد حرم هفت بار

در سه اول رمل واضطباع … باشد ودر چار دکر زان وداع

جون فقدت باز بسوی حجر … آخر این دوره اول کذر

در طلب مغفرتت کن قیام … وز سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اغفر برحمتک اعوذ برب هذا الحجر من الدین وعذاب القبر وضیق الصدر ومن الخزی فی الدنیا والآخرة

هفت خط دایره جون کشت … روی بمر کزنه وبکشای دست

جانب باب از حجر آور خرام … ملتزم آمد بلقب این مقام

ملتزم از شوق در آغوش کیر … زنده بجانان شو واز خود بمیر

آتش پروانه ز دل بر فروز … خویش بران شمع زن وخوش بسوز

عادت پروانه ندانی مکر … جرخ زند اول وسوزد دکر

دست بتعظیم دران پرده زن … تکیه فا بر کرم ذو المنن

روی خود وسینه بران در بسای … نور دل ودیده ازان در فزای

دیده کریان ودل دردناک … سینه بریان جکر چاک چاک

دست در آویز در استار او / اشک فرو ریز بدیدار او

مدبرش آمد ز رهِ اشتیاق / اصبحت الوصل بروح الفراق

خواهش از و خواه چو خواهنده‌ای / یابی ازو هر چه تو ارزنده‌ای

کارِ تو چون گشت ازینها تمام / روی بنه از خانه بخلفِ مقام

ور بنود جای ز اهلِ نیاز / رو بسوی حجر و در آ در نماز

گر ز رهِ تحقیق طواف و صلاة / هر دو بهم سیر کند در جهات

لیک مصلی بقعود و قیام / سیر کند عالمِ سفلی تمام

وین دو ره از عالمِ سفلی نشان / وان خبر آورده ز سقفِ آسمان

باز در آن کوش که گر شایدت / بوسه توانی که زنی بر حجر

هر که در آن امکنه از گرد ره / آمد و شد محرمِ احرامگاه

نیتِ احرام پی عمره کرد / یا تمتع دگر از حج فرد

در حرمِ کعبه چو بنهاد گام / یافت بر و طوفِ قدوم التزام

شد بقدومش چو مو شح لزوم / طوفِ نخستین بودش از قدوم

ور بقران نیتِ احرام بست / طوفِ نخستین وی از عمره است

طوف که سعیش زپی آن بود / در حج و عمره است ز ارکان بود

نافله طوفِ وداع قدوم / نامدشان سعی ز اهلِ علوم

نیست درین هر دو رمل و اضطباع / هست ازین هر سه شان انقطاع

لیک طوافش که در اول بود / نیتِ احرامش اگر عمره بود

بهرِ طوافش ز قدوم اعتبار / طوفِ دگر کاو رود از عمره وار

طوفِ دوم را رمل و اضطباع / نیتِ اول شد از و انقطاع

در تعریفِ حرمِ محترم زاده الله تعالی شرفاً و مهابتاً

ای که ز الطافِ عمیمِ اله / یافته در حرمِ قرب راه

چشم گشا صنعِ الهی ببین / حسنِ ازل نامتناهی ببین

در رهش از دیده و جان کن قدم / از رهِ تعظیم در آ در حرم

هر طرفش صف زده ستونِ رخام / همچو ملایک که بود در قیام

خانه بود چشم سیاه بتان / گشته ستونها صفِ مژگان آن

هر طرفش منظرِ عالی فری / گشته عیان خوبتر از دیگری

آمده این خانه در آفاق طاق / گردِ دگر دستش همه طاق رواق

خانه پر از نور و حرم با صفا / هر یک از آن ریک چو کوه وفا

جمله‌ای از سیم و زر آراسته / خوبتر از یکدگر آراسته

چتر مقامات و ربابی دران
در صفت طول قد سر منار
سایه ز اوج فلکش مرتفع
سایه‌اش از غایت اعلای چرخ
آمده از سدره بوقت نماز
خیل کبوتر بهوا پر به پر
بر در و بامش ز کمال وداد
ز آتش شمع رخ جان پرورش
نیست دمی ز آتش مهرش بری
تازه گلی رسته ز باغ خلیل
نکهتش آفاق گرفته فرو
گشته ملقب بسر کوی دوست
تافته انوار الهی برو
یافته رضوان بطوافش ورود
زمزمش از غایت صافی لطیف

بر سر منبر قوم شده سایبان
طعنه زده بر فلک زرنگار
با شجر سدره شده مجتمع
غاشیه افکنده بیالای چرخ
روح قدس بر سر او نغمه ساز
در طیران چون ملکش گرد سر
طوف کنان بر صفت گردباد
سوخته پروانه صفت بر سرش
رنگش از آن زو شده خاکستری
روشن از و چشم و چراغ خلیل
عرصه عالم شده زو مشکبو
پر شده سر تا بسر از بوی دوست
فیض ازل نامتناهی برو
خاک رهش رفته بگیسوی حور
منبرش از رفعت و پست شریف

طوق نهی گردن جان سوی او
سایه دهی طوبی باغ ارم
برده بظل گرمش خلق پناه

نور دهی چشم جهان روی او
خلوتی پرده سرای قدم
شعله دار حرمش مهر و ماه

مردمک دیده او نور بصر
خال سیاهش که بود مشک تر
عرصه عالم شده چون روز از او
قرص فلک مشعله افروز از او

سرمه کش چشم غزالان چین
نقطه نهی دایره آسمان
گر بصفت جامه سیاه آمده

داده سیاهیش گواهی برین
نقطه صفت هست سیاهیش ازان
نور دهی طلعت ماه آمده

[illegible] به باغ بهشت
آمده با طلعت [illegible]
در ظلمات آب خضر کرده جای
[illegible] مشک سای

گر بشرف مهره افسانه اند
خانه چگویم که یکی کوه نور
دیده جان نور ده از روی او

حلقه بگوش در این خانه ایم
ساتر آن پرده عفو غفور
طوف کنان گرد سر کوی او



در بیان سعی کردن ما بین صفا و مروه

یافتی از مرتبهٔ طوف کام
زود پی سعی بسعی خرام
روی نه از خانه بباب الصفا
رو بصفا بر درجاتش برآ
طاق صفا رشک رواق فلک
بر سر آن صف زده خیل ملک
روی بسوی حجر الاسودش
پشت بکوه از کرم سرمدش



جون قدمت جانب کعبه نگاه / رفعت دارین از انجا بخواه
اوحیه کان گشته مقرر بخوان / روی سوی کعبه بطی لسان
زود فرود آی بسعی گرای / بی سر و بی پای بسعی درآی
در تک و دو باش که انجا بتک / یافته اند انچه نیابد ملک
وادی سعی است که خاک از شرف / گشته در و سرمه اهل شرف
نقش کف پای تو بر آن زمین / روضهٔ فردوس بعهد روز دین
جون قدمت در ره صدق و صفاست / بر اثر او قدم مصطفاست
بر اثر پای کسی پا نهی / کز قدمش عرش گرفته مهی
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود / کو قدم سعی در انجا نسود
صورت میلین وی اندر صفات / قامت خضر و لب ابحیات
یکطرفش مروه یکسو صفا / ساعی او یافت جزای وفا
جملهٔ عالم همه در آن مقام / در تک و پویند بسعی تمام
پر ز ملک بس که تنیده بهم / نیست درین کوی مجال قدم
رو بسوی مروه بسعی تمام / جلوه گری کن چو مه از طرف بام
مروه که آمد فلک نیل گون / بر لب طاقش قدحی سرنگون

همچو

همچو تو گر ماه برآید بکوه / بشکند القصه فلک را شکوه
از پی اذکار بچند از خشوع / باز جو کوکب بصفا کن رجوع
رجعت این برج سعادت ده است / لاجرم از رجعت کوکب به است
هفت کرت آمد و شد لابد است / کار جهان راست ز آمد شد است
ماجرا زین پیش کی بی تو شده بود / سوخته دل بهر جگر گوشه بود
این سر و آن سر پی یکقطره آب / آمد و شد کرد در راه شتاب
هر که در آمد بوجود از عدم / از پی او رفته قدم بر قدم
سه بصفا چار بمروه خرام / زانکه شود نیز بهفتم تمام
ورد زبان ساز بصدق و صفا / هر کرتی آیت ان الصفا
سر تراش ای بهنر بی مثال / تا شودت جمله موانع حلال
لیک کر از همت والای خویش / ننهی آزین قید برون پای خویش
ره بسوی کنج عبادت بری / گوی ز میدان سعادت بری
سعی چو شد بر تو مسلم کنون / به که ز احرام بپا سی برون
موسم حجست چه سستی کنی / به که درین معرکه چستی کنی
هر که درین کوی ز سر پا کند / پنجهٔ دست از فلک جا کند

در تعریف جبل ابو قبیس که در رفعت با فاق برابری میکند

کان وفا چون جبل بو قبیس — سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس
تیغ کشیدست بفرق سپهر — سنگ زده بر قدح ماه و مهر
سایه فکندست بچرخ رفیع — گشته بر و تنگ جهان وسیع
قله اش از رفعت مقدار او — آمده با عرش برین راز گو
در کمرش موضع شق قمر — گشته چو خورشید بعالم علم
کوه صفا و همه اعیان او — آمده یک سنگ ز دامان او
هست به پیرامنش از مرغزار — لاله برسته اگرش بر کنار
کعبه چو گل سر زده از دامنش — هشت بهشت آمده پیرامنش
خاک درش سرمه اهل نظر — گشته دران خانه مسلمان عمر
زعم عدو از ره دین با بلال — رفته دران کوه قرین بلال
بهر اذان کرده زبان آوری — بر سر انکوه چو کبک دری

بلبل خوشخوان حریم حرم
قمری سرمست سرای قدم



در تعریف سوق اللیل که مولود نبی و علی در آنجاست و آثار انوار تجلی

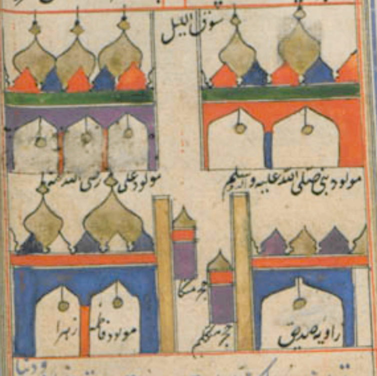
نکهت جنت دمد از سوق اللیل — خارکش کوچه او گل بذیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو — روضه رضوان شده پرتاب ازو
طالع از ان برج شده اختری — کز اثر اوست ثری تا ثری
دیده و دل هر دو درو منجلی — کوچه مولود نبی و علی
بوالعجبست اینکه شده یکمقام — منزل قرص خور و ماه تمام
این چه مقامست که آن آفتاب — بوده شب و روز درو بیحجاب
بهر همین مهر و مه آسمان — پهلوی هم هر دو بود جایشان

این چه زمینست که در نجف / پرورش او شده در این صدف

خانهٔ زهراست دران شعبهم / پهلوی صدیق بیکه و قدم

مشتری و زهره و شمس و قمر / بوده قرانشان همه با یکدگر

سر بسر این کوه نشیب و فراز / بوده خرامشکه آن سرو ناز



در تعریف مدعا که محل اجابت دعاست و موقف حاجه دین و دنیا

گوش کن از من صفت مدعا / زانکه اجابت بود آنجا دعا

بر سر آن راه بوقت وصول / بهر دعا کرده توقف رسول

هر که دعا میکند آنجا رواست / هر چه بخواهد همه بر مدعاست

چون رسی آنجا ز سر افتقار / دست برآور بدعا زینهار

اشک فشان از مژه بگشای لب / حاجت خود را ز خدا کن طلب

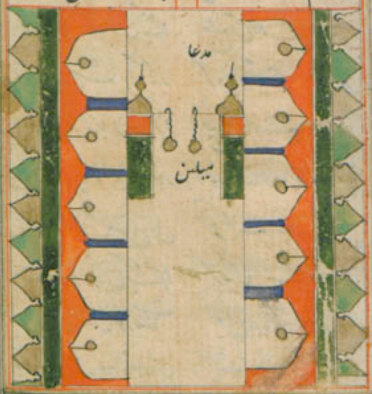
خاک رهش هست به از توتیا / دیدهٔ جان را بود از وی جلا

ریگ که افتاده بران رهگذار / هر یک ازان هست در شاهوار

خار و خس او گل و ریحان بود / مردمک دیدهٔ اعیان بود

رایحه اش زنده کند مرده را / راحت از و خاطر افسرده را

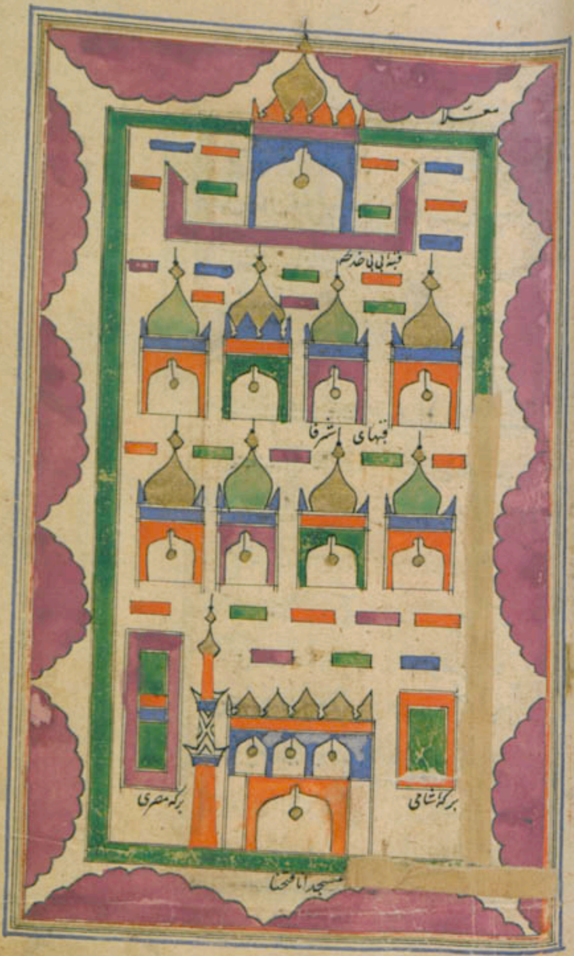
پر ز نعیم است دکانهای او / پیر و جوان مایل سودای او



در تعریف عرصهٔ معلا که مملو از نور تجلیست و مدفن اکابر اولیاست

خاکِ معلاست که تاجِ سرست — نور دهیِ دیدهٔ ماه و خورست
برکه آبی که دران منزلست — سرطرفش راه بجوییِ دلست
آبِ رُخِ چشمهٔ خورشید ازوست — تشنهٔ آن سرو که در طرفِ جوست
در تکِ آن آب عیان ریگِ آن — همچو نجوم از پسِ سقفِ آسمان
از تنِ سیمین بتان پاکتر — وز دلِ عشاق صفا ناکتر
مصری اگر آب خورد زان سبیل — تلخ نماید بلبش آبِ نیل
آب خضر هست ازان آب دور — منبع آن ظلمت و این کوهِ نور
شامی اگر بر لبش آرد گذر — کرده در آیینهٔ حسنش نظر
ور گذراند بزبان نام او — صبح سعادت دمد از شام او
یابد ازان دیدهٔ معنیش نور — نور و صفا در دلش آرد حضور
هست زمینش بصفا باغ دل — تخم محبت بفشانش بگل
هرچه برارد سر ازین آب و خاک — گرچه گیا هست شود نور پاک
سربسرش معدنِ نور و صفاست — موضعِ رایاتِ رسولِ خداست
مسجدِ رایت بود انجا عیان — گشته منور چو ریاضِ جنان

سرطرفش مغربِ صد آفتاب — پرده گل گشته بروشان حجاب
بوی مسیحا دمد از خاکشان — نور فروزد ز دلِ پاکشان
فسحتِ آن ساحت با زیب و فر — وسعتِ آن عرصهٔ دولت اثر
گشته حریم حرم مصطفا — باغ جهان یافته از وی ضیا
هست زمینِ شرف آن خاک در — نور دهیِ دیدهٔ اهلِ نظر
یکطرفش مشهدِ ابن عمر — برزده مانند خور از کوه سر
پرتو علمش بجهان تافته — عالم ازو نور و صفا یافته
یکطرفش تربتِ ابن زبیر — برزده نورش علم الی چو طیر
کوچه آن تربتِ عنبرسرشت — سنبلِ مشکینِ ریاضِ بهشت
هست دران عرصه زهمسایگان — شیخ سماعیل که از شیروان
آمده چون شیرژیان در خروش — با دلِ پرجوش و زبانِ خموش
سوی حریم حرم کردگار — یافته در ساحتِ آن عرصه بار
مقبرهٔ خواجه فضیلِ عیاض — روضگه آمد ز بهشت ریاض
سر بفلک برزده مینایِ او — قرصِ قمر شمسهٔ ایوانِ او
هرکه بدو چاره و رو یافته — فیضِ دل از درگهِ او یافته



گوشه‌نشین گشته در ان خاکدان
شیخ عمر مرشد اعرابیان

تربت او کامده نورانی است
شیخ علاء الحق کرمانی است

زاب و گل او شجری سر زده
نور شرفش سر بفلک بر زده

آمده زاثار کرامت برش
ور شرف شیره جان پرورش

هر که ز نخلش رطبی نوش کرد
نور و صفا در دل او جوش کرد

هست زیارتگر اعیان بسی
لیک نهان از نظر هر کسی

جمله در ان امکنه آسوده اند
روی بخاک در او سوده اند

هر که نباشد قدمش در بهشت
سر بنهادست در انجا بخشت

هست در اخبار که روز پسین
کامده از حق لقبش یوم الدین

ارض معلا و زمین بقیع
کامده‌اند از ره معنی رفیع

هر دو ملاقی و ملاحق شوند
با تبع خیل و علایق شوند

در طیران تا بفضای بهشت
طوف نمایان بهوای بهشت

منتظر رحمت پروردگار
خاطر شاد و دل امیدوار

حکم شود کانچه ز پیر و جوان
باشد از اموات در ایشان نهان

تا بفشانند هزاران هزار
همچو شکوفه ز نسیم بهار

هر که در انجا شده مدفون تنش | مرتبهٔ خاص شود حاصلش
چون دلشان مایل محمل شود | بی طلب آن خواسته حاصل شود
از پی بزم طرب افزای شان | سدره شده بر صفت سایبان
ساقی ایشان شده غلمان حور | کرده قدح پر ز شراب طهور
گشته همه شاد ز رب جلیل | جرعه کشان از عسل سلسبیل
گشته مشرف ز نعیم بهشت | فارغ از اندیشهٔ هر خوب و زشت
دیدهٔ معنی بگشا و ببین | هر طرفش روضهٔ خلد برین

در تعریف شبیکه که حضرت سید کاینات از فره وقف کرده

ارض شبیکه که بجان پرورست | داد رد احضرت و آنرا خرید
وقف غریبان فرومانده کاست | هر که در آن خاک [illegible] شد از خواص
در تهٔ آن خاک شد اندوخته | سینهٔ بریان و دل سوخته
بوی دل سوخته در این مقام | می شنود هر که ندارد زکام
ساکن آن شیخ کبیر و صغیر | قطب جهان شهره بعبد الکبیر
سر زده زان باز چو شمس و قمر | عم نبی حمزه و دیگر عمر
گفت پیمبر که ز شق یمین | بوی خدا [illegible] بدم آید این



در تعریف جبل نور که در بالای آن سینهٔ بیکینهٔ آنحضرت را شق کرده اند

قرب دو میلی ز معلاست جبل نور | سر زده بر چرخ برین کوه نور
از گهرش لعل بدخشان بتاب | در کمرش قرص مه و آفتاب
محو کند ریگ وی از فرط نور | قصهٔ موسی و تجلی طور
لعل اگر شد ببدخشان مقیم | معتکف این شده در یتیم
آن در یکدانه نبی پاک ماه | کرده چو یاقوت در انجا یگاه
قلهٔ آن کوه [illegible] سماست | بر زبرش ساحت غار حراست

هر چه بخواهد شود انجا روا   حاجت او جمله برارد خدا
زاویهٔ خواجهٔ مولاست آن   مهبط انوار تجلات آن
طلعت جبریل ندیده رسول   کرده دران خانه بناکه نزول
سینهٔ پاکش چو قمر کرده شق   شسته دران خانه بانوار حق
گوهر تحقیق بعالم نمود   او در گنجینهٔ معنی گشود
در صدفش ریخت دُر شب چراغ   داده جهان را ز کواکب فراغ
هر که در و همچو شقایق دمید   راست بمعراج حقایق رسید
هر که دران غار رود از نیاز   از سر اخلاص گذارد نماز



در تعریف جبل ثور و غاری که آنسرور با صدیق اکبر از انجا بمدینه رفته اند

زد جبل ثور بر افلاک سر   فرسخی دیگر ز حرم دورتر
آمده در غایت فر و شکوه   نیست معظم تر ازان کوه کوه
سایه فکندست بچرخ رفیع   گشته برو تنگ جهان وسیع
پای نبی بر سر او چون رسید   پایه اش از فخر بگردون رسید
سنگ وی از لعل و گهر بهترست   زانکه نظرکردهٔ پیغمبرست
سنگ که افتاده دران بیستون   گشته ز رشکش جگر لعل خون
هست دران کوه یکی غار تنگ   طاق درین گنبد فیروزه رنگ



چون نبی از مکه سفر کرده است وز همگی قطع نظر کرده است
رفته دران کوه با مرد خدا کرده دو شب جای دران مصطفی
بوده بهمراهی آن یار غار ثانی اثنین دران غار یار
هر که زیارت کند آن غار را پیش برد از همه کس کار را

موقف عرفات را بعنوان صفات نمودن و حجاج را بآن ره نمودن

ای شده ات کوه فنا معتکف معتکف و تو ز روی شرف
باد ترا مژده که محمل رسید از شب غم صبح سعادت دمید
هفتم ذی الحجه شد ای ساربان ناقه برقص آر حدی بر زبان
میرود از حد الم انتظار منتظر ازلی پی دیدار یار
منتظر اند اهل نظر سال و ماه واله و حیران ز پی یک نگاه
مهلت ایام تعلل نماند فرصت ایام تغافل نماند
خطبه کند بر سر منبر خطیب راست چو بر شاخ شجر عندلیب
ناقه سراسیمه شد و شوقناک مرده را اورده سر از جیب خاک
جمله درین ره شده بی پا و سر گشته چو مجنون ز مجنون بتر
این چه گیا بود که در خم فکند شور عجب در دل مردم فکند

خلق جهان چه عرب و چه عجم جمله شده مست ازان جام جم
کرده خلایق ز سر اهتمام نیت احرام به بیت الحرام
آمده از راه وفا ماه و سال محرم و محرم بحریم وصال
تو شده محرم حج پیش ازین مانده ز احرام تو باقی چنین
خوش دو سه روزی بسر آورده نخل سعادت ببر آورده
وقت شد اکنون که بموقف روی واقف اسرار معانی شوی
در ره حج چون شدی از رهروان چونک درآیی بمنا اینچنان

اللهم هذا منی فامنن بما مننت علی اولیائک و اهل طاعتک

بار فرو گیر که تن در عناست ناقه مجنبان که زمین مناست
صبر نما امشب و فردا دگر تازه کن از آب شتر را جگر
هست فرود آمدن قافله از پی تیمار خود و راحله
تقویتی کن بدن از رهروزیش روز دگر کس نکند فکر خویش
ترویه آخر شد و شب ناپدید خاذن صبحست که دارد کلید
قد طلع الصبح و هب الشمال اقتربت الوقت نعوا الجمال
خلق همه راحلها کرده تیز همچو سپاهی که بود در گریز

این عرفاتست و راغ مکیات / هر کسی امروز نخود مبتلاست

این عرفاتست بود کوی حق / هست گریز همه کس سوی حق

فرسخی از کوه منا بیشتر / مزدلفه روی نماید دگر

چونکه نظر بر جبل افتد ترا / به که بخوانی بنیاز این دعا

اللهم اجعلها حجا غیر عدوه و عدو تها من رضوانک و العبد ها من سخطک اللهم بک آمنت و علیک توکلت و الیک توجهت و وجهک الکریم فاجعلنی ممن توخرمنی یا ارحم الراحمین

آن جبلی کش عرفاتست نام / هست فروتر ز جبلها تمام

گرچه بصورت ز جبال اصغرست / لیک بمعنی ز همه اکبرست

پر بود از رحمت حق دامنش / انس و ملک جمع به پیرامنش

قبه که بر قله کوه آمده / نورفشان چون مه خرگه زده

هست عیان در نظر اهل دین / گنبد یاقوت سپهر برین

دامنش از خیل شتر فوج فوج / گشته چو دریا که در آید بموج

عرض وی از سینه حجاج بیش / هر که دران مشتغل کار خویش

لیک برونست ز ارض حرام / هست دران قافلها را مقام

یکطرفش

یکطرفش محمل مصری قیام / دوخته از کسوت مصری تمام

محمل مشکین دگر در میان / برسرش از صفحه خور سایبان

از پی سر قافله حوض دگر / ز آب روان پرشده سر تا بسر

ریگ پسندار بظاهر درو / آب زلال است جواهر درو

چشمه آتش ز پای جبل سر زده / آب سر از عین صفا بر زده

مطبخ آدم بشمال جبل / گشته سکون فقرا را محل

بس که دل خونین جگر (در دو شام) / دوده صفت گشته (ازو) بام و در

گاه دران شعله زده برق آه / گشته عیان در شب تاریک ماه

نور کهی شعله زده گاه برق / سایه فکنده فقرا را بفرق

هست بدشت عرفه جاری سبیل / حد مواقف ز پی قال و قیل

لیک ازان جار نشان صعید / دوست قرب جبل و دو بعید

ساخته جبریل امین از قدم / بهر زمین عرفاتش قدم

حد زمینی که بموقف سزاست / بهر وقوف آمدن آنجا رواست

بهر وقوف این دو محل خوب نیست / فعل وقوفش ز تو مرغوب نیست

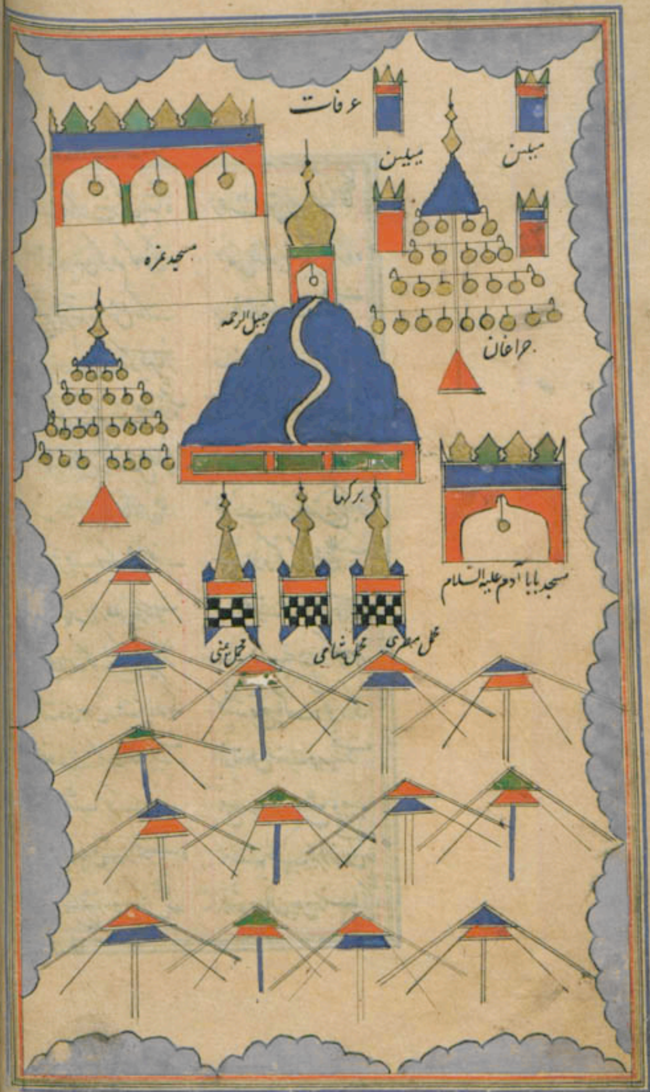
هست بری شافعیان بی قصور / داخل مسجد شو و فرصت شمر

خلق دران جمع بپهلوی هم   انس گرفته همه بر بوی هم
منتظر بانگ بجمع و بقصر   جمع گذارند بهم ظهر و عصر
خطبه کند بر سر منبر خطیب   راست چو بر شاخ بسیج عندلیب
نغمهٔ داودی و سوز درون   دیده و دل خون کند و غرق خون
خیز که شد وقت دعا را محل   ناقه روان ساز بپای جبل
مسجد نمره است دران سر زمین   وادی عرنه است بمسجد قرین
خلق بگرد جبل از هر گروه   ریخته چون ریگ بهم کوه کوه
که بپکه امروز تواند شدن   جان بکنند فکر صلاح بدن
خلق فتاده همه بر روی هم   پهلوی شان رفته بپهلوی هم
از جبل و دشت وی آثار نه   هیچ بجز خلق نمودار نه
زین همه یکبار برآید نفور   خواست قیامت مگر از نفخ صور
دست دعا رفته سوی آسمان   زلزله آمد بزمین و زمان
شیوهٔ شیون ببدن راه یافت   آتش دل دستگه‌ای یافت
دل بدرون گرم چو خورشید شد   رعشهٔ تن برنهج بید شد
نعرهٔ یارب ز فلک در گذشت   اشک روان آمد و از سر گذشت

گشت فلک رخنه‌گه تیر آه   رحمت حق ریخت از آنجا بگاه
از نم دریای کرم کوه کوه   فیض خدا ریخته بر آن گروه
جمع بهم آمده انس و ملک   پر ز فغان کرده رواق فلک
سوز درون بس که بهر بازیی   سوخته بر چرخ بر این کوکبی
گریهٔ یک کودک حلوا فروش   بحر سخا و کرم آمد بجوش
روز چنین زآتش دلهای زار   چون نکند جوش شهنشه نزار
شیر خدا بحر سخاکان جود   قطب زمان اختر برج کبود
روز چنین بود که شد در غضب   چونکه ازو کرد گدایی طلب
در عرفات از طلبی غیر دوست   کوری بخت و سیاهی روست
گرمی این کورهٔ اکسیر اثر   مس وجود همه را کرده زر
دُردی دن رفته بپالودگی   گشته قدح پاک ز آلودگی
ظلمت زنگ از دل آیینه رفت   از ته دل محنت دیرینه رفت
تیرگی شب بسحر که رسید   صبح مراد از تو مطلع دمید
ماه برون آمد از ابر سیاه   گشت شب تیره از آن چاشتگاه
پردهٔ مانع ز نظر چاک شد   چشم جهان بین ز سبل پاک شد

رنگ خسوف از رخ مه دور گشت | سر بسر از پرتو خور نور گشت
سنگ گران آب روان بسته بود | چشمه از زلزله سر سو گشود
باد صبا برد حجاب از میان | بر همه شد شاهد معنی عیان
گفت پیمبر که بود شرک راه | هر که بر آنست که ماندش گناه
در عرفات این همه سر تا قدم | غرقه بخونند ز اشک ندم
شد ز نم چشم درون رفیق | وادی عرفات که وادی العقیق

خلق همه بار گنه ریخته | راحله از شوق بر انگیخته
گشته سبکبار ز بار گناه | روز سر شوق نهاده براه
خوبتر آنست که من بعد شام | خلق در آیند بارض حرام
بار چه شامی که چو گیسوی دوست | عرصه عالم شده زو مشکبوست
کوکب اقبال از او شد پدید | شام چنین به بود از روز عید
مشتری و زهره بتابندگی | دارد از او منصب فرخندگی
مشک خطا غالیه سایست از او | گشته از او باد صبا مشکبو
محنت غربت برد از دل بدر | شام غریبان دگرست این دگر



راه روا از بزمان چنین | پای نباید ز فرح بر زمین
چونکه سبکبار شود راحله | زود بمنزل برسد قافله
از عرفات انکه بیانغ جهان | روی نهد چون نبود شادمان
خلق جهان چه عجم و چه عرب | با لب خندان و دل پر طرب
جمله سوی مزدلفه رو نهند | رخص آن بادیه پهلو نهند
چون ز نشیبش گذر افتد ترا | به که بخوانی بنیاز این دعا

اللهم هذه مزدلفة جمعت فیها السنة کلک حوائج فاجعلنی ممن
دعاک فاستجبته ومن توکل علیک فکفیته

بار فروگیر دران مرحله | از پی بیتوتة ات از راحله
هر که بود مقبل و بیدار بخت | افکند انجا ز پی بار رخت
خواب که دیدست که غفلت برد | صحت تن آرد و علت برد
دیده آن بخت که نغنوده بود | وز مدد طالع آنشب غنود
در ته پهلوی تو آن خاک ریز | به بود از بستر سنجاب و کنز
چونکه شدی پاک ز آلودگی | از پی پاکی بود آسودگی
در عرفات ار همه خستگیست | از پی بخشش همه آسایشست

به که دران شب بشمار آوری | ریزه سنگی که بکار آوری
در تو قصوریست که ان گوش نیست | ورنه وی از زمزمه خاموش نیست
ریزه آن سنگ که تسبیح گوست | در کف ار بنگری ذکر اوست
صبحدم آور بتوقفش قیام | تا که شود صبح تو روشن تمام
بهره و توقفش چو قیام آوری | کار چو خود بنظام آوری
جبین وقوف از سر صدق تمام | ناظم شعر شده گو این کلام



اللهم بحق مشعر الحرام والرکن المقام بلغ روح محمد من التحیة والسلام وادخلنا دار السلام

صبحک الله صباح السعید / بر تو مبارک بود این روز عید
این چه صباح است که ششصد هزار / بنده شد آزاد صغار و کبار
غرهٔ این صبح سعادت قرین / مهر فلک را شده نور جبین
خیز که خورشید علم بر کشید / صبح مراد تو ز مطلع دمید
طلعت این صبح سعادت اثر / داده ز فرخندگی او خبر
بانگ جرس آمد و محمل گذشت / کوه بجا ماند در ان پهن دشت
کس نکشد بهر کسی انتظار / شوق منا برد ز دلها قرار
سوی منا ران که کرامت ببین / گرمی بازار قیامت ببین
بس که بود نعره و جوش و خروش / خلق کر شود از غلغلهٔ خلق گوش
بس که بهم ریخته همیان زر / گشته دکانهای منا کان زر
اطلس رومی و قماش فرنگ / مانده بهر خانه از و تنگ تنگ
رومی و هندیست که با یکدگر / کرده مواسات چو شیر و شکر
طنطنهٔ جامهٔ مصری ببین / دست نگهدار از آن آستین
کیسه برانند درین رهگذر / هر که تهی کیسه تر آسوده تر

هست بسی

هست بسی نیز ز وارستگان / فارغ و آسوده ز سود و زیان
گرچه تهی دست ز سیم و زرند / جان بفروشند و غم دین خرند
جنس نفیس است خریدار کو / رونق این گرمی بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم / آیدشان از در و دیوار شرم
شغل کسانست برون از حساب / رو بسوی جمرهٔ اول شتاب
آنکه بود در عقبه پای او / دامن کوه آمده ماوای او
سنگ بدست آر جهادی بکن / از صف آن معرکه یادی بکن
قوم که شمشیر غزا میزنند / نعرهٔ تکبیر فنا میزنند
سعی و طواف آمده چون هفت بار / شد عدد سنگ بر و لخت بار
هفت عدد سنگ از آن میل زن / میل چو بر روی عزازیل زن
بسته خلیل از پی قربان پسر / کامده شیطان بنیش
سنگ برو کرده حوالت خلیل / کرده توجه بخدای جلیل
تا که عزازیل شود منهزب / رمی نما اول و قربان عقب
تیغ جفا بر گلوی جان بنه / گردن تسلیم بفرمان بنه
دست چه باشد که ازو خون چکد / خوش بود آن سر ز دل محزون چکد

جایگه قربانی جانان بود | چیست تن بهتر ازان جان بود
هر که نشد کشتهٔ شمشیر دوست | لاشهٔ مردار به از جان اوست
سرخی خون آیت صنع الله است | کشته شو آنجای که قربانگه است
ساخته جبریل امین از قدم | بهر زمین عرفاتش قدم
ساحت آن عرصه که عین مناست | سر بسرش جمله فنا در فناست
کشته در و بچه و قربان بسی | تشنه بخون دشنه بکف هر کسی
آن همه جانی که در انجا دهند | جان بدهند و غم جانان خرند
یک طرفش آمده خونها بجوش | ور طرفی جوشش کالا فروش
جامهٔ خود باز ستان از گرو | جامهٔ نوروزی و نوروز نو
ز تو فدا گر شده لازم بده | عقده گشایی کن و بگشا گره
هر کسی از همت والای خویش | سود برد در خور کالای خویش
سر مکش از تیغ و فرود آر سر | کرده ز سر قید علایق بدر
گر سر مویست علایق ترا | نیست یکی خدمت لایق ترا
از سر تسلیم رضا پیش گیر | در ره دین ترک سر خویش گیر
سر بتراش ار چه که مو اندکیست | اندک و بسیار درین ره یکیست

ازنی

اندکی از سر دگر آغاز کن | از بدن خویش کفن باز کن
هفت که ابشم و یک گوسفند | باز کن از یکدگرش بند بند
ذبح کنش ور نه بایشان بسیار | بس متساوی دهشان اختیار
قرب دو صد گام ز شوق منا | مسجد خیفست صفا در صفا

هست بجنبش همه [illegible] | الصخرات فی [illegible]

کوه عجیبست بمسجد قریب | در نظر اهل بصیرت مهیب
هست یکی غار در ان کز صفات | آمده مشهور بوالمرسلات

وز عقب [illegible] نما | آمده کوهیست بر او [illegible] جبال

دامن آنکوه ز ربّ جلیل | آمده قربانگه ابن خلیل
نیز ببین صحن منار و نحر | دم بدم از خون فدا گشته بحر

در بیان آمدن بطواف افاضه که حج بی او تمام نیست

ای که بمقصود ره آوردهٔ / گوی ز میدان وفا بردهٔ

شام ترا صبح سعادت دمید / روز تو فرخ شده چون روز عید

عاشق روی حج با آن ره نمون / شد که ز احرام حج آیی برون

ای که بمیقات گذارت فتاد / دولت احرام ترا دوست داد

از کرم خالق اکبر ترا / گشته و توفیق میسر ترا

رمی ادا ساخته و ذبح حلق / وز کرو منع بر آورده دلق

برده سوی مقصد مقصود راه / آمده محرم بحریم اله

حمد و ثنای احد ذو الجلال / ورد زبان ساز جو دانی مجال

در روش از دیده جان کن قدم / از ره تعظیم در آ در حرم

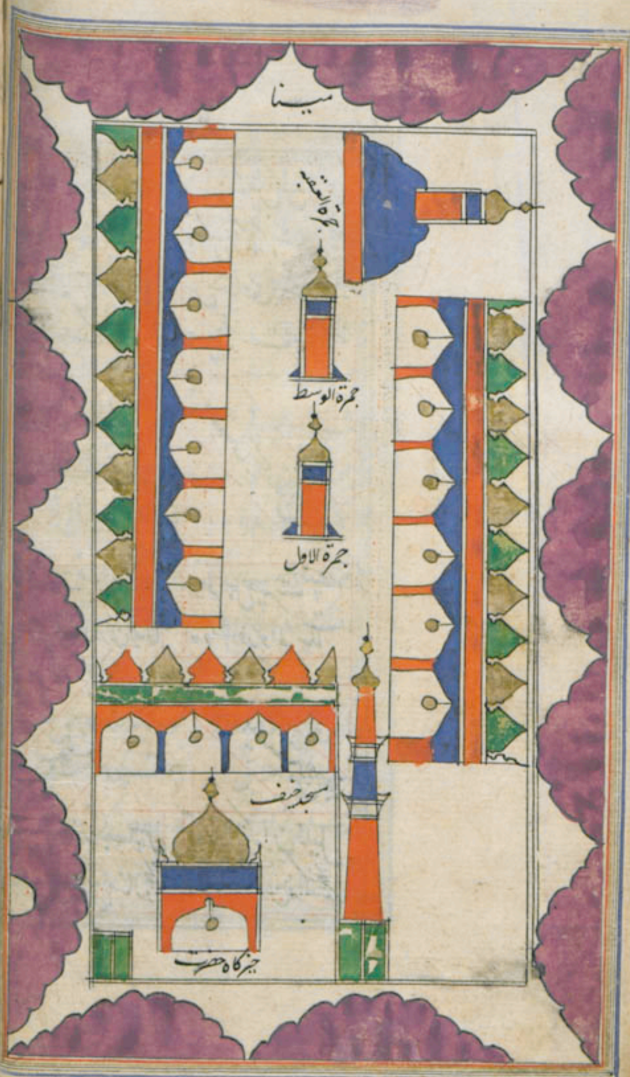
بین که چه سان جمله خلایق ز دل / کرده برون قید علایق ز دل

از سر تعجیل و ره اضطراب / سوی حرم آمده با صد شتاب

جمله بر اطراف حرم گشته جمع / پر زده پروانه صفت گرد شمع

وز هوس قامت دلجوی او / طوف کنان گرد سر کوی او

مردم آفاق ز بلغار و روس / جمله شده ناظر آن نو عروس



کرده یکی بوم بر روم طی … وان دگری آمده از ملک ری
قطع بیابان و مراحل بسی … طی بوادی منازل بسی
کرده ولی بخت ندادست دست … ور قدح یاس فتادست مست
مانده به پیغوله هجران اسیر … گشته اسیر ستم چرخ پیر
ناوک هجران بجگر خورده است … زار براه طلبش مرده است
در غم این گلبن رضوان اثر … لاله صفت داغ غمش بر جگر
شکر خدا واجب و لازم ترا … کامده بر در دولت سرا
پای ملامت زده بر سنگ آز … روی نهاده بزمین نیاز
وان دگری سوده قدم چند سال … تا که برد ره بحریم وصال
جانب مقصد گذر آورده … در رخ مقصود نظر کرده
وز کرم بیحد سبحانیت … ختم شد ارکان مسلمانیت
عمره بیاورده و حج نیز هم … پاک شده از همه ظلم و ستم
مانده ز کار تو طواف دگر … خیز و کن امروز مصاف دگر
سوی حرم قصد اضافت نمای … در طلب گنج سعادت درای
روی بنه بوسه بزن بر زمین … چشم بصیرت بگشا و ببین

رو بحرم کرده خلایق همه … باز چو حرم گشته پر از زمزمه
مشغله زده طلعت شماییش … تازه شده خلعت عباسیش
دامن او در کف مردم بسی … او نکشد دامن لطف از کسی
دامن نازی که بالا زده … بهر دل عاشق شیدا زده
بهر همین بسته کمر با کمر … جان کند آویزه بند کمر
برقع زرکش که فکنده بنو … کرده دل عاشق شیدا گرو
گشته رخاش دو جهان مشکبو … طایر جان مرغ خوش الحان او
گشته همه فاخته او سرو ناز … جمله چو پروانه و او شمع راز
شمع ز پا افتد و او استوار … شمع بجا سوزد و او بر قرار
سرو گرش گویم از آن رو بلوست … کز سر او روح قدس بنده جوست
ز آتش او این همه دلها کباب … او شده مستغنی این اضطراب
ز آنک پو آمده خلقی چنین … او ز سر ناز مربع نشین
نور الهش لمعات خود است … خال سیاهش حجر الاسود است
بوسه زنند این همه بر خال او … هیچ دگرگون نشود حال او
بر در او روی تضرع بخاک … در ره او خلق جهانی بهلاک

دامن او در کف مردم بسی / او نکشد دامن لطف از کسی
چشم رضا گر نکند با تو باز / خاصیت حسن غیورست و ناز
کعبه که در جلوه‌گری دلرباست / آن نه ز رخساره و زلف دوتاست
گر بودش روی ازین سوی نیست / هر بصری مدرک آن روی نیست
تنگ بود حوصله چشم و سر / چشم بصیرت کند آنرا نظر
روی نماید بتو در آن جهان / طایف خود را طلبد زان میان
روز قیامت چو برآید نفور / از دل مجروح ز نزدیک و دور
جعد سیاهش که رسد تا میان / یافته از موی سر حاجیان
حسن غنا آرد و عشق احتیاج / کار جهان زین دو گرفته رواج
روی بمحشر نهدان نوعروس / با دف مزمار بچنگ و بکوس
گونه خورشید جهانتابانش / سرخ ز خونابه قربانیش
گوهر اشک گهر دامنش / ریخته شد زیور پیراهنش
کرده نجومی عجب از دود آه / کز دل طایف زده سر صبحگاه
با همه زیب آن صنم مه‌وشان / جلوه کنان دامن عزت کشان
با همه شان روی بجنت نهند / بر کس ازان نیست که منت نهند

جامی ازان جمله توئی در شمار / دامن گل را چه غم از زخم خار
بهترش آنست که درین مصاف / سعی نمائیم برای طواف
ای بعبادت علم افراخته / کار نکو کرده همه ساخته
چون شدی از طایف بیت الحرام / یافتی از طوف درش احترام
سعی گر از پیش ترا دست داد / بار دگر باش از ارکان زیاد
ور نه پی سعی بمسعی خرام / تا شود ارکان حج تو تمام
از پی این سعی و طواف انتجا / به که بری باز بسوی منا
تا که دران منزل گیتی فروز / از عقب این دو شب انزی سه روز
روز دگر بعد زوال ای پسر / دامن پر سنگ بزن در کمر
بیست و یکی سنگ بزن بر سبیل / سنگ بشیطان زده رهبان خلیل
پای دلیل است درین نکته لنگ / خاصه که آید زهمه سوی سنگ

در بیان مجاورت مکه معظمه و مدینه مشرفه که آنجا بتعظیم و ادب باید بود

شو بادب ساکن این دیر لیک / شیوه آداب نگهدار نیک
آنکه رسد دیر و برد رخت زود / شوق فزون کرد ازانش که بود
هر که درین کوی مجاور شود / از عدد سالک زوار شود

می‌سزد از آنکه کمالِ ادب — آورد از شوق بکار روز و شب
نقل چنین است کزین پیشتر — تا در ایامِ خود ابنِ عمر
از پسِ حج دُرّه زدی مر کرا — ماندی از قافله خود جدا
نیست جز این عذر که بیگاه و گاه — حُرمتِ این خانه نداری نگاه
چون بطوافش زند اندیشه رای — شیوه آداب بیاری بجای
از رهِ تشکیک تساهل کنی — از سرِ تعجیل تغافل کنی
گردی از آن آثم و عاصی شوی — مبتلی قیدِ معاصی شوی
رفته ز حد بی‌ادبیهای ها — نیست از آنجای چنین جای ها

در بیان وداع که سرمایهٔ ندامتست و داغی تا قیامت

روزِ جدایی که نه بیند کسی — تیره‌تر است از شبِ هجران بسی
عاشقِ دلسوخته در هجر یار — آورد انجم همه شب در شمار
روزِ وداعست و فراقش ز پس — ناله برون ای بفریاد رس
گریه کن ای دیده بصد های های — وقتِ جدائیست از آن خاک پای
بخت کجا رفت بهم آغوشیت — هست کنون وقتِ سیه پوشیت
دل بمصیبت کشی افتاده طاق — که ز فراق آگهی از اشتیاق

وقتِ وداعست اجل در کمین — خاصه وداعِ صنمی اینچنین
کس نکند محنتِ هجر یار — مرگِ جدائیست میانِ دو یار
ای گلِ باغِ ملکوت الوداع — بوی تو جانزا شده قدرت الوداع
جانِ جهانی و به از جان بسی — قطع ز جان چون کند آسان کسی
ای گلِ مشکین بنوای عجیب — ترکِ وصالِ تو کند عندلیب
شوقِ تواش سوخت بداغ جگر — تا دگرش باز چه آرد بسر
کرده براهِ طلبت جان فدا — میشود اکنون بضرورت جدا
دوریِ من از تو ضروری بود — ورنه کرا طاقتِ دوری بود
روزِ جدائی که خورم از تو — کافرم ار روی بتابم ز تو
گر ز تو ام دور کند بختِ بد — مهرِ تو ام باز کشد سوی خود

توجه نمودن بجانبِ مدینه که رفتن آنجا از سنن بلکه فرضِ عین

باد صبا دامنِ گل برفشاند — نکهتِ یثرب بمشامم رساند
فارغ از اندیشهٔ صوت و ادا — گفت حدیثی بزبانِ وفا
کای شده پاک از همه آلودگی — در دی رفته بپالودگی
داده جلا آینه خویش را — ساخته مرهم جگرِ ریش را

آینه زن تو کم که برار دغبار | فرصت الم ور غنیمت شمار
شهد وجود تو مصفا شده | بلکه ز سر صافتر اصفا شده
پای تجرد بسر خویش نه | خویش رها کن قدمی پیش نه
سکه زن این نقد که آورده | ورنه ز زر آورده هم پس بده
از زر بی سکه چه خواهی خرید | جامه ازین غصه نخواهی درید
گنج تو هر چند که دین را درست | گنج دگر هست که آن اکبرست
رونق فرمان تو بی مهر شاه | کم بود از هر تبه برگ کاه
مهر کن این نامه که در روزگار | حجت کار تو شود وقت کار
نامه که گردن شکن سرورست | مهر وی از خاتم پیغمبرست
برنشد از آتش شوق تو دود | دیر شد آهنگ تو برخیز زود
گرمی این کوره اگر پر اثر | مس وجود همه را کرده زر
این ره عشاق بود بی جان | زادوی آن به که کنی از نیاز
بسر و این ره بسر کوی دوست | فرصت جانی که بمعراج اوست
نقش کف پای شتر ره بره | داده نشانها ز به چارده
طرفه ترا نیست که در راه بدر | روی زمین پر شده از ماه بدر

بدر که کامل ز همه باب شد | منزل خورشید جهانتاب شد
طیبه که شد منزل خورشید جود | زر ویش از وادی صفرا نمود
زروی روز آینه مغربت | مغرب خورشید جهان پرورست
مژده که محمل بمفرح رسید | گنبد خضرا شد ازانجا پدید
گیست که آن بیند و ماند بجای | گر همه کوه است در آید ز پای
نیست مفرح که شراب مست | هوش ز سر می برد و دل ز دست
ای ز مفرح شده مست خراب | نیست ترا قوت تاب شراب
خاصه میی کز ازل آمد کهن | برکند از بوی تو راخ و بن
این همه اعیان ز ازل تا ابد | جمله ازین می شده بیخود بجود
آن می دیرینه که بربود هوش | زین خم و خمخانه در آمد بجوش
گنبد خضرا شده پیدا ز دور | محو در و گشته تجلی طور
نور تجلیست که زو تا سماست | طور کجا آتش موسی کجاست
گنبد خضراست چه می پرسیش | عرش بدان پایه شده کرسیش

مشهد مولاست نظر باز کن
بال بهم برزن و پرواز کن



در بیان زیارت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم

بگذر ازین بیخودی با خود آی — کامده نزد رسول خدای
عین ادب شو ز قدم تا بسر — بوکه بیابی ز رسکا و نظر
شرط ره اینست که از گرد راه — پاک بشویید تن خود مرد راه
آینه را پاک کند از غبار — تا متأثر شود از روی یار

چشمه زر قست که چرخ کبود — کرده روان از نم آن رود رود
خیل کرش نیست بر و اختصاص — بهر چه کشتست باین اسم خاص
چونکه درای تو ز باب السلام — نعره برآور بصلاة و سلام
جای سرست اینکه تو پا مینهی — پای ندانی که کجا مینهی
دور شو از خویش بسان هوا — انک فی القدس وادی الطوا
زانکه درانجا ادب آید بکار — بی ادب آنجا نبود در شمار
چونکه درآیی بسوی روضهٔ آن — از سر اخلاص نیاز و دعا
بر سر هر کنگره اش تا فلک — جای گرفتست ملک بر ملک
هر که دران روضه زمانی نشست — تا ابد الدهر زاندوه رست
غایت آن از طرف منبرست — از طرف حجره پیغمبرست
منبر پیغمبر آخر زمان — سلّمه نور آمده تا آسمان
پایه تهی رفته نبی بر سرش — پایه بعرش آمده زان سروش
روسوی محراب نبی در نماز — روی نه آنجا بزمین نیاز
ابروی خوبان جهان خم ازو — سست مه نو بجهان کم ازو
آمده مست ار گریه بیند دربان — لب بگشا و ز سر شوق این الحان

پایهٔ او ناش که باشد نهم		تخته زده بر سر کرسی هوس

السلام علیک یا خیر خلق الله السلام علیک یا خاتم الانبیاء
والمرسلین السلام علیک یا رسول رب العالمین السلام
علیک یا سید الخلایق اجمعین السلام علیک یا من دنی
فتدلی وکان منزله وقاب قوسین او ادنی السلام علیک
یا من الذی ما زاغ البصر وما طغی السلام علیک یا من اوحی
الی ربه ما اوحی السلام علیک ما الحدثان و اختلف [illegible]
و معاقت العصران و استقبل الفرقدان

ای قدم از سر بنه [illegible]		پا ز سر از دغدغه نشناخته
بی سر و بی پا شده بشتافتی		ره بحریم حرمش یافتی
کوکب اقبال تو مسعود شد		عاقبت کار تو محمود شد
بخت تو زد تخت باوج سپهر		سوده بنعلین تو رخ ماه و مهر
شاهد مقصود ترا ره نمود		بر توجه در ها که زد ولت گشود
چونکه ز معراج نمائی نزول		یعنی ز ادراک جمال رسول
یکقدم آنسو نه و جان کن نثار		همت عالی طلب از یار غار

باز دگر نه قدمی پیشتر		قوت اسلام طلب از عمر
آن دو گرانمایه و زیب گهر		لازم مهو ند جو [illegible]
وان دو گر از صولت [illegible]		کشته اشداء علی الکافرین
باز دگر شان سوی حجرهٔ [illegible]		بانگ بر آور الصلاة و السلام
سیده جملهٔ زنان بهشت		مانده در پای نبی سرنوشت

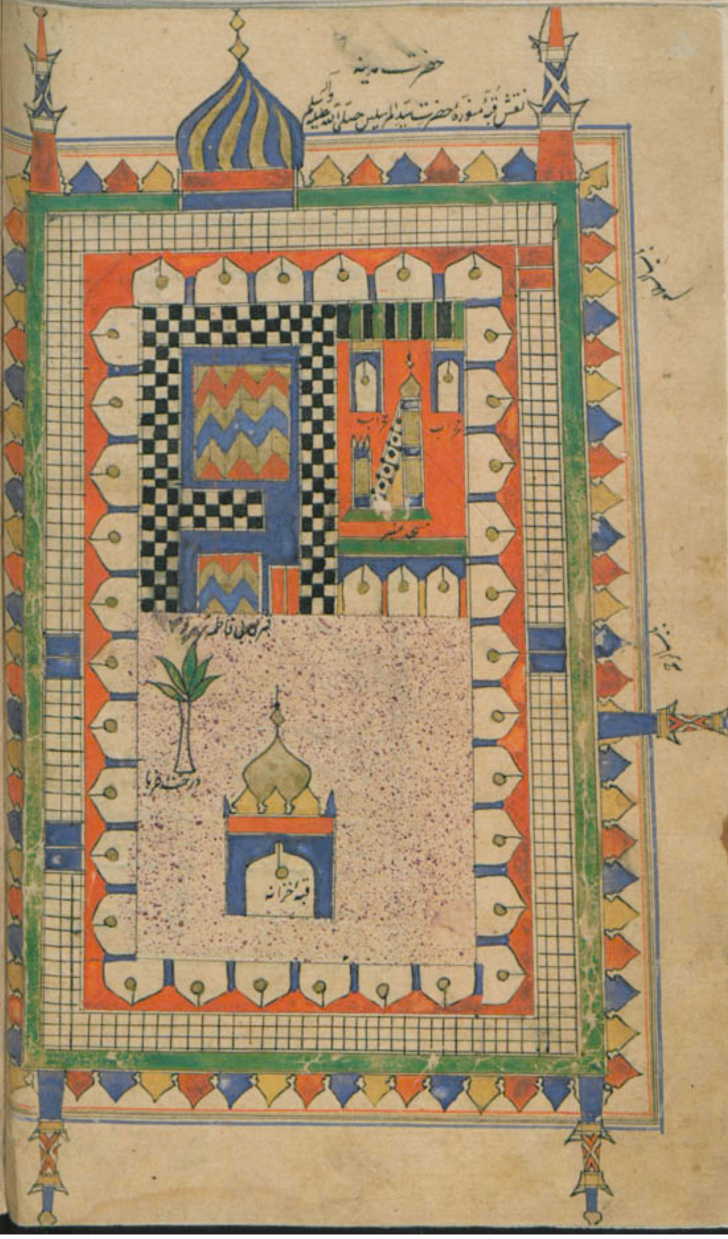
[illegible] یک یک از بنات او حاصل [illegible]

[illegible] در ان [illegible]

ای شده محرم بحریم وصال		وقت طلب آمد و گاه سؤال
لب بگشا بهر دعا و صواب		هست درین وقت دعا مستجاب
کانچه بغیب و بشهادت درست		از صدقات سر انسر و رست
باش بگرد سر او صدقه جوی		جز بحریم حرمش ره مپوی

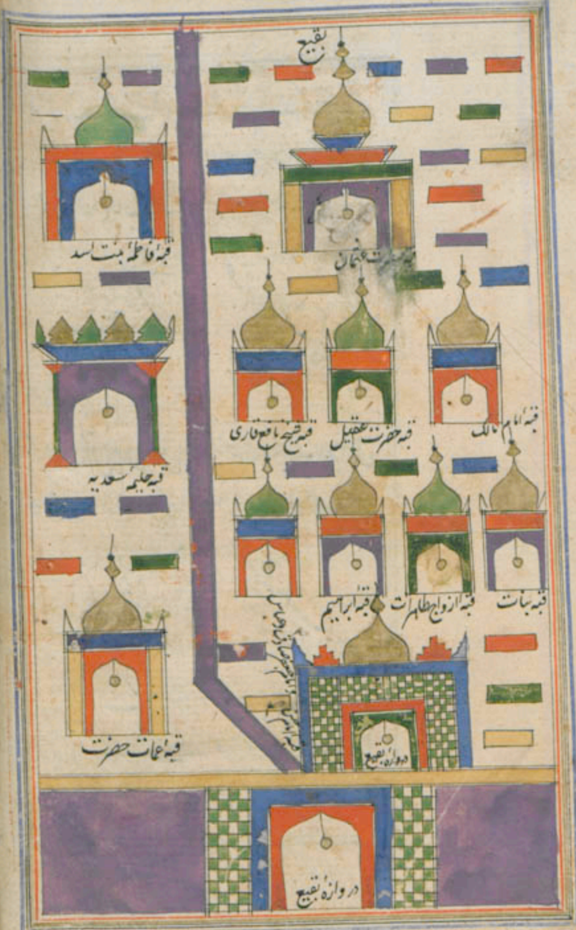
توجه نمودن بجانب بقیع که مرقد ارباب قبول و مشهد اصحاب رفیع است

شو متوجه بزمین بقیع / عرصه برین بین و مقام رفیع
هر طرفی نور دهد زان زمین / همچو نجوم از فلک چارمین
این همه چون انجم و او آفتاب / رفته ز خورشید همه در حجاب
چونکه نبی بر در دروازه کام / ورد زبان ساز صلاة و سلام
زنده دلان بین که ز خود مرده اند / سر بگریبان عدم برده اند
گر بگشایند ز عارض نقاب / تیره نماید مه و آفتاب
بر در دروازه که در بین راست است / مقبره عمه پیغمبر است
گنبد عباس که خلد آشیانست / قبه از نور بعالم عیانست
چار در از درج نبوت در آن / بحر سخاکان مروت در آن
از فلک جود و سخا و کرم / گرده قران چار ستاره بهم
پرده گشایم ز جمال سخن / صادق و باقر علی است و حسن
خفته در آغوش هم از یکدلی / زاده یعنی نبی و ولی
چون بعیان فاصلشان اندکست / مرقد این چار تو گویی یکیست
مشهد عباس علیه السلام / دور از ایشانست بقدر دو گام



طی کنی پیش جمله سرای آن پنج / شکل اگر یابی از بن پنج کنج
در عقب منزل این پنج تن / کرده بنا فاطمه بیت الحزن
دود دلش چونکه کشیدی علم / دوده ازان دود گرفتی قلم
خون دل از دیده فشاندی ترو / مرثیه گفتی و نوشتی بجزن
آن حجر چند که مانده سیاه / هست سیاهیش ازان دوده
سوز دل او چو برافروختی / زاتش او لوح و قلم سوختی
هر یک ازان سنگ بچشم هری / کعبه جا زاحجر الاسودی
سرمه آن سنگ ده نور دل / مردمک دیده ازو منفعل
بر سر آن ره که طریق هدایت است / حجره ازواج رسول خداست
ساحت آن منزل فردوس نو / حور بگیسو کندش رفت و رو
باز بنه گام دگر زان طرف / کاخ صفا بنگر و بیت الشرف
نیست مجال قدم اجنبی / خفته دران کوشه صلبت نبی
کرده دران گنبد عنبر سرشت / جای بهر گوشه ظهور بهشت
گنبد عثمان که نماید ز دور / زین همه یک نور دهد زان دو نور
کشته حیا پرده درگاه او / نیست ز بس خیل ملک راه او

خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد / پیش ازانست که بتوان شمرد
در ته آن خاک که کانها در وست / آن نه بدیهاست که جانها در وست
مقبره کز همه اینها جداست / مقبره مادر شیر خداست
پای جسارت منه آنجا و بیر / تحفه دران پیشکش مرادیم
یکطرفش ظل ظلیل عقیل / از طرفی مالک امام خلیل
کان گهر معدن در سر یکی / زینت ده زیور خور سر یکی
این همه چون انجم و او آفتاب / رفته بیک خانه خلوت بخواب
روز قیامت که برآید نفور / از دل مجروح ز نزدیک و دور
هر چه برارد سر ازین آب و خاک / گر چه گیاهست شود نور پاک
بخت کرم یار شود عنقریب / خاک شوم بر سر کوی حبیب



توجه نمودن بجانب قبا که محل آمد شد خیر البشرست و زیارت آن بعمره

ای خضرِ راهِ هدی مرحبا — خیز که شد شنبه و روز قبا

تا بقبا هست قریبِ دو میل — طی نتوان کرد رهش بی دلیل

نخل نخلست همه بی زبی — سر بسر آورده چو در بیشه نی

در تهِ ان نخل همه زرع و کشت — روح فزا همچو ریاضِ بهشت

هست دران عرصه مکانِ دگر — خوابگهِ ناقهٔ خیر البشر

بیر رسولست کز آبِ حیات — لب بلب ایستاده چو رودِ فرات

در صفتِ قصرِ رفیع قبا — کرده دلم سیر چمنِ جانِ قبا

کعبه بصد جای زشوقِ قبا — ساخته پیراهنِ عزت قبا

هر که بشنبه کند آنجا نزول — عمره برآورده بقولِ رسول



مسجد قبا



توجه نمودن بجانب مساجد فتح و بار غار رسول الله صلی الله علیه وسلم

پنجم شنبه که بود در روز جا | طوف مساجد کن و آنگه غار
ساز قدم از سر و پا کن زمین | رو بسوی مسجد ذو قبلتین
پهلوی مسجد حی عثمان بود | چاه نه سرچشمهٔ حیوان بود
بر سر آن چاه وضوی بساز | رو سوی مسجد ز برای نماز
پس بسوی اربعه مسجد گذر | تا شوی از فیض همه بهره ور

مسجد اول بود از مصطفا | قبلهٔ حاجات و محل دعا
باقی دیگر همه بی اشتباه | هست ز اصحاب رسالت پناه
داخل هر یک شو و بهر نماز | روی بنه آنجا بر زمین نیاز
بر سر آن جمله مساجد قریب | کوه بلندست بغایت مهیب
در کمرش هست یکی غار تنگ | کرده نبی نوبتی آنجا درنگ
سیر ز سر چاه بیا شام آب | تا شوی اندر دو جهان کامیاب



در بیان شهدای احد که چون لاله بخون آغشته و نقاب تراب

سعی نما باز که روز دگر | بر شهدای احد آری گذر
لاله از ایشان شده خونین کفن | داغ نهاده بدل خویشتن
خورده می از جام شهادت همه | رفته ز عالم بسعادت همه
بوی وفا میدمد از خاکشان | غرقه بخون تربت نمناکشان
مهرگیا سر زند از آن زمین | تخم وفا بار نیارد جز این
دامن آن کوه شفق گون بود | از اثر سرخی آن خون بود
حمزه که قربان شده در راه دوست | سرخی کوه احد از خون اوست
شسته بخون روی چو اوراق گل | سرخ ز سر تا بقدم جزو و کل
کوه احد نیست بود کوه ود | گفت پیمبر که محبّی احد
هست پس کوه ولیکن سیاه | سر بفلک سوده چون دود آه
کوه چنان سطح زمینش چنین | من سخن از کوه کنم یا زمین
هر که باخلاص در آن کوه رفت | از دل او محنت اندوه رفت

در خاتمه



در خاتمهٔ کتاب که مخزن مملوّ از جواهر سفته و گلشنی پر از زواهر شکفته

من که شدم در پی این گفت و گوی | تا دهم معنی پاکیزه روی
چند گهی سوختم و ساختم | تا ز میان پرده بر انداختم
شاهد معنی که مرا رخ نمود | کو بیت آن شاهد معنی که بود
کعبه که باشد گل مشکین من | تازه ازو باغ دل و دین من

جاوگری کرد زبانم گشود / پرده گشود از رخ و بهوشم ربود

تا زند از سبز چمن نوگلی / نغمه پرایی نکند بلبلی

طوطی از آیینه کند قیل و قال / گر نبود آیینه طوطیست لال

گل بود و کعبه که عنبر سرشت / آینه ام روضهٔ پیغمبرست

طلعت آیینه و بوی گلم / ساخته که طوطی و گه بلبلم

جامی ازین سرد و طلب کام خویش / کام دل خویش سرانجام خویش

گرم شد از نظم تو بازار حج / ختم بنام تو شد اسرار حج

از کرم و مرحمت ذو المنن / شکر باتمام رسید این سخن

دست برآرم بدعا هر نفس / نیست مرا غیر بدعا دسترس

صل علی روضهٔ خیر الانام / خاتمهٔ نسخه برین شد تمام

[illegible] فتوح الحرمین [illegible]

در تاریخ سنه [illegible] نوشته شد این کتاب فتوح الحرمین
در مکهٔ معظمه در مدرسهٔ شریف در بیستم شهر جمادی الثانی
فقیر حقیر امام قلی قندزی

[illegible]